

باستان‌گرایی در ادبیات

سیاست و ادبیات (عصر مشروطه)

مشروطیت، انقلابی که هر عنوانی به آن بدهیم و هر تفسیر به‌حقّی که بر آن داشته باشیم، تردید نیست که بردوش مردم این سرزمین و بسه یاری و ایثار آنان به بار نشسته است؛ هرچند که نمره‌اش را دیگران غارت کرده باشند. مشروطیت - جدای از دخالت‌های بیگانگان - نتیجه منطقی تحولاتی بود که از چندین دهه پیش پا به عرصه گذاشته و هر یک به سهم خود، عامل وجودی تحولات و تأثیراتی شده بودند. این تغییر و تحولها به دو گروه داخلی و خارجی تقسیم می‌شوند که بویژه گسترش امکانات مسافرت به غرب و ارتباطات وسیع که به ضرورت زمان پیش آمده بودند، قسمت اخیر آن را توجیه می‌کنند.

دوره پنجاه ساله حکومت ناصرالدین‌شاه در میان دیگر پادشاهان قاجار به، از آقامحمدخان تا او بیشترین وقایع و تحولات را به‌خود دیده‌است. به‌دنبال ماجرای تنباکو و پیروزی روحانیت و مردم، دیوارهای رفیع قدرت دیکتاتور قابل‌رسوخ می‌شود، اندیشه‌های مبارزه در اذهان شکل می‌گیرد و حرکت کم‌کم آغاز می‌شود. حاصل این همه صدور فرمان مشروطیت در چهاردهم جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۴ هجری قمری است که مظفرالدین‌شاه، فرزند ناصرالدین‌شاه مقتول، آن را در اواخر عمر امضاء می‌کند.

همپای حرکت‌های سیاسی و تلاش گروه‌های مختلف در دوره مشروطیت، در عرصه ادبیات نیز تحولاتی صورت گرفت. روند روبه‌رشد نگارش و ترجمه کتابها با اتکاء بر توسعه وسایل و امکانات چاپ و انتشار تغییر شکل داد و به صورت روزنامه‌های متعدد با نام‌های مختلف در دسترس همه طبقات و اقشار جامعه قرار گرفت. همه امکانات چاپ در اختیار روزنامه‌ها بود و تقریباً کتابی منتشر نمی‌شد. نویسندگان زیادی در عرصه روزنامه‌نگاری ظهور کردند که بسیاری از آنان به‌زودی مجبور شدند قلم را زمین بگذارند و آنها که ماندند اغلب لایق‌ترین و بهترین‌ها در کار خود بودند.

اکثریت افراد جامعه که تاکنون خاموش و بی‌تفاوت روزگار می‌گذرانند، سیاسی شده و متشکل می‌شدند و روزنامه‌ها در این میانه با بهره‌برداری از فرصت هر یک ساز خود را می‌نواختند. اما در مجموع انتقاد از وضعیت در سرتوچه کار بیشتر آنان قرار داشت و به‌این ترتیب فرهنگ ادبیات سیاسی رواج می‌یافت.

تضادهای طبقاتی و برخورد منافع عوامل استعمار از سوئی و همست و تلاش وطن‌دوستان و روشنفکران ملت‌گرا از سوی دیگر ملقمه‌ای هفت‌چوش در کشور ما به‌وجود آورده بود که هنوز هم کسی نتوانسته است حقیقت را نام‌آلودر یابد و سره را از ناسره تشخیص دهد. بیشتر نویسندگان دورهٔ مشروطیت که همه دل‌سوخته وطن بودند، الگوهای غربی را سرمشق خویش قرار داده و فرنگی‌مآب شده بودند، بسیاری از آنان تحت تأثیر ناسیونالیسم و ملی‌گرائی نوع غربی و زیر فشار افکار القاء شده باستان‌ستایی، قرن‌ها تاریخ پر فراز و نشیب ایران اسلامی را به‌عمد فراموش می‌کردند و از فراز تحقیقات متنوع باستان‌شناسان و محققان تاریخ ایران به دوران زردشت و عصر آورش و اردشیر و شاپور پل می‌زدند؛ خواب ساتراپ‌های ایرانی را می‌دیدند و ایران را به‌عنوان یکی از دو قدرت برتر جهان - چون دوران ساسانی - آرزو می‌کردند. اما بودند کسانی که از خود بیگانه نشده و پیوندهایشان را با ایمان راستین و پویای خود نکسسته و تحت تأثیر تبلیغات امپریالیستی قرار نگرفته بودند. اینان درمقابل هجوم همه‌جانبه فرآورده‌های پرزرق‌وبرق فرهنگی غرب و شرایطی که رکود تحولات پیشرفته و چشم‌گیر از دهه‌های پیش به‌وجود آورده بودند قادر به‌مقابله به مثل نبودند. بویژه که ارتباطات همگانی در روزنامه‌ها و منابر خلاصه می‌شدند و این عوامل نیز اغلب در اختیار آنان نبود و اگر فرصتی هم دست می‌داد، از سوی حکومت به‌سرعت جلوی آن گرفته می‌شد.

بازگردیم به ادبیات عصر مشروطه و ویژگیهای آن:

ادبیات به‌عنوان عامل مؤثر و شاید یکی از اصلی‌ترین عوامل، همپای تحولات سیاسی حرکت می‌کند و چون این تحولات را مقدماتی است، طبیعتاً ادبیات‌ویژه آن نیز پیش از آنکه این تغییرات در نهادهای اجتماع شکل بگیرند و اصطلاحاً جا بیفتند، روند رشد خود را آغاز می‌کنند. ادبیات مشروطه خصلمتهای ویژه خود را در رابطه با پیام‌گیرندگان مدتها پیش از صدور فرمان مشروطیت آغاز کردند. نویسندگان و شاعران ضرورت پشت سر گذاشتن شرایط نسبتاً یکنواخت گذشته را از دوره‌ای فرهنگی قرین با آرامش به زمانی سراسر تحسول و شور دریافته و در جستجوی راهپائی برای ارتباط گسترده‌تر و پیوندی عمیق‌تر بودند. در این مسیر نوشته‌های مغلق و مشحون از کلمات ثقیل کارائی نداشت و ضرورتاً نگارشی را می‌طلبید که مفهوم‌تر باشد و موضوع فدای ساخت و ترکیب جملات نگردد. در نثر، شمول اولویت ترکیبیات مقفی جای خود را به زبانی‌ساده، روان و قابل فهم می‌داد که گذشته از الهام از ترجمه کتابهای غربی - که ضرورتاً پیروی از نثر زبان اصلی را ایجاب می‌کرد - در جهت فراگیری و کاربرد بیشتر و بهتر کلام مکتوب در ارتباط با گروههای بیشتری از مردم نیز ملازمه داشت.

مهمترین خصلت ادبیات مشروطه، ستیزه‌جویی آن است که با محتوای سیاسی از عالم یکدست گذشته می‌برید و هویت کاملاً متفاوتی با ادبیات رایج قبل از آن

پیدا می‌کرد. این ویژگی در عرصه شعر بازتاب گسترده‌تری داشت؛ چراکه میراث ادبی مردم ما طی قرن‌ها شعر بوده است، هر کس دست به قلمی داشت در پهنه شعر ذوق آزمائی می‌کرد. روح ایرانی زیبایی کلام را در میان ابیات می‌جست، آن را می‌پسندید و قبول می‌کرد. مشروطیت و نویسندگانش نیز نمی‌توانستند در خارج از این عرصه مردم را به سوی خود جلب کنند. در نتیجه شعر هم سیاسی شد و چون مضامین جدید در قالب‌های سنتین و پرطمطراق غزل و قصیده جای نمی‌گرفت، ساختهای دیگر شعری مثل ترجیع‌بند، مستزاد و مسقط رواج یافت و طنز در نظم و نثر، معمولی‌ترین روش بیان نظر قرار گرفت و موفق هم شد. به این ترتیب ادبیات مشروطه با همه تحولات بنیادی، قالب شعر را برای انتقال افکار آزادیخواهانه و انتقاد از رژیم و فساد حاکم بر اشخاص همچنان بسه‌کار گرفت و فقط ساخت غنائی آن را به شعر سیاسی و طنز تبدیل کرد.

در این زمینه گفتنی بسیار است، اما آن را فرصتی دیگر باید. در اینجا با اشاره مجدد به این‌که ادبیات دوره مشروطه از لابلای صفحات روزنامه‌ها یا به عرصه گذاشت و انعکاسی گسترده یافت و از سوئی تلفیق شعر و نثر محتوای این روزنامه‌ها و نشریات را می‌ساخت، به بررسی روند باستان‌ستایی در آثار باقیمانده از این دوران می‌پردازیم؛ آثاری که ممکن است اولین بار در نشریات منعکس شده باشند، اما اینک به صورت کتابهایی مستقل از نویسندگانشان چاپ و عرضه شده‌اند.

در تورق آثار شعرای این دوره به مصادیق بارزی از باستان‌ستایی برخوردیم؛ چراکه ستایشها از این پس جهت‌دار می‌شوند. در میان شعرانی که بعد از مشروطیت آثاری باقی گذاشته‌اند، گروهی تنها بر اساس برداشتهای شخصی از تاریخ باستانی و مقایسه آن با شرایط حاکم بر روزگار قاجاریه، جذب صحنه‌های ساخته و پرداخته تاریخ گذشته‌های دور می‌شوند و آن را در شعر خود به عنوان بخشی از علائق ملی و میهنی می‌ستایند. عده‌ای دیگر همچنانکه قبلاً گفتیم در مقایسه شرایط مملکتان با کشورهای غربی پیشرفته، با ایمانی راستین حداقل در محدوده افکار خود ساخته به ستایش ایران باستان می‌پردازند و از آن به عنوان سمبل استفاده می‌کنند تا نکوهشی را که بروجدانشان سنگینی می‌کند آرام بخشند و ایران را در صحنه بین‌المللی دارای ارج و قربی ببینند و یا تصور کنند. و آخرین گروه، وابستگان سیاست‌زده‌ای هستند که چه با اعتقاد و چه بی اعتقاد، هدفی را در جریان باستان‌ستایی دنبال می‌کنند. این مسیر نوعی رجعت به گذشته‌ها به منظور جایگزینی ایده ساخته‌شده‌ای است که با عیاز قلب به بازار آمده ولی شکل فریبنده‌ای به آن بخشیده‌اند تا پذیرش آن را ساده‌تر کنند. اینک به نمونه‌های هریک از انواع یادشده می‌پردازیم با این تذکر که شعرای دوره مشروطیت اغلب در زمان حکومت رضاخان پهلوی و سلطنت او نیز کارآمد بوده‌اند:

ادیب الممالک فراهانی

از اولین شعرای این دوره که اشعار وطنی سروده اما چون دیگران وجه ملی نیافته است، ادیب الممالک فراهانی است. او که بیشتر شاعر نیمه قرن سیزدهم قمری به شمار می‌آید، از بازماندگان میرزا عیسی و میرزا تقی فراهانی (قائم مقام) است.

فعالیت‌های ادبی میرزا محمدصادق امیری که بعدها لقب ادیب الممالک از مظفرالدین شاه گرفت، بیشتر به عنوان روزنامه‌نویس است؛ یویژه سردبیری روزنامه مجلس در تهران موجب تثبیت این شهرت شد. او همچنین باروزنامه‌ها و نشریات دیگری چون «ادب»، «عراق عجم»، «ایران سلطانی» و «ارشاد» که به ترکی منتشر می‌شد و ادیب ضمیمه فارسی آن را قلم می‌زد، همکاری داشت. ادیب الممالک از جمله شیفتگان لغات کتاب مجعول دساتیر است و در اشعار او از این لغات بسیار استفاده شده است. اشعار او موسوم به «وطنیات» او را در زمره شعرای انقلابی قرار می‌دهد، اما درحقیقت او انقلابی و سرسپرده به وطن نیست. در آغاز او مداحی است متملق که در پی کسب صله از ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و شخصیت‌های دیگر زمان، آنان را مدح می‌گوید. ولی همراه زمان و تحولات هم پیش می‌رود تا جایی که از علما، ادبا، شعراء، خطبا و وزرای ایرانی می‌خواهد تا به قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس دایر بر ایجاد مناطق نفوذ در ایران اعتراض کنند.

ادیب الممالک فراهانی که امیری تخلص می‌کرد به ایران باستان عشق می‌ورزید. او در قصیده‌ای با ۴۶ بیت که اعتراض به قرارداد ۱۹۰۷ را در آن عنوان کرده است، ضمن اشاره به تاریخ باستانی چین می‌گوید:

مانا فراموش کرده‌اند حریران
نیزه گیو دلیر و جنگ‌پش را
یا بنخوانند در متون تواریخ
قصه شاپور شاه و والرین را

ادیب هر جا که از اوضاع می‌نالد، یاد گذشته‌ها می‌کند و با تأسف به مقایسه

می‌نشیند:

ای به یاد تو در سرای سپنج
تخت جمشید و افسر دازا
ای به مهر تو با هزار اسف
ای ز شاپور و اردشیر به پای
ای به نام تو در جهان کهن
تیغ شاپور و رایست بهمن
ای به راه تو با هزار شجن
بسته در هر چپی دو صد بیژن
مانده آباد، دشت و باغ و چمن

تا آنجا که:

گریه کن بر وطن که گریه تو
چشم دل را همی کند روشن

به هوای وطن زنان گسریند . گر نگریی تو کمتری از زن^۲

ادیبالممالک سرودی تصنیف کرده که کلنل علینقی وزیرى بسرآن آهنگ
مارش ساخته است. در این سرود که عنوان پیام به سیروس دارد نیز باستان-
ستایی او جلوه گر است:

ز راه کرم ای نسیم سحرگاه
سوی پارسا گرد و بگذر از این راه
به سیروس از ما بگوی کای شهنشاه،
چرا کشتی از حال این ملک غافل؟
تو بودی که لشکر به قفقاز راندی
ز ارمنیه تا بسه اهواز راندی
ز شطالعرب تا به شیراز راندی
خراسان وری وصل کردی به بابل
دریغ که اقلیم سیروس و دارا
فتاده است در بحر غم آشکارا
تو ای ناخدا، همتی کن خدا را
مگر کشتی ما برده ره به ساحل!
چو ویرانه شد ملک کی، کشور جم
ز علم و هنر باید افراشت پرچم
ز همت کمر ساخت، از عدل خاتم
ز تقوی کلاه وزدانش حمایل^۳

سید اشرف‌الدین حسینی «نسیم شمال»

از جمله شاعرانی که از طریق انتشار روزنامه و با انتشار اشعار فکاهی و انتقادی
در روند مشروطیت نقشی مؤثر به عهده داشت، نسیم شمال بود. سید اشرف‌الدین
حسینی معروف به نسیم شمال، همزمان با صدور فرمان مشروطیت (۱۳۲۴
ه.ق.) در شهر رشت روزنامه‌ای به نام نسیم شمال منتشر می‌کند که شهرتی
بی‌نظیری می‌یابد و شدیداً مورد استقبال مردم قرار می‌گیرد.

در هزار و سیصد و بیست و چهارم چونکه شد مشروطه این شهرودیار
کردم ایجاد این نسیم نغز را عطر بخشیدم ز بویش مغز را

مطالب این روزنامه - که بعداً در تهران چاپ و منتشر می‌شد - کلاً توسط
خود سید اشرف نوشته و تنظیم می‌شود. او از این طریق با مردم سخن می‌گوید.
قالبهای پرطنطنه شعر قدیم را به کناری می‌نهد و با کلمات رایج کوچک و بازار
به سرودن ترانه‌های مردمی همت می‌کند که علاوه بر طرح مسائل روز جامعه

انقلاب زده، با شکلی فکاهی، به انتقاد و تمسخر زعمای پر دزد که عنان مملکت را در دست گرفته‌اند. هیچ خانتی از نیش کزنده قلم او درامان نیست و به همین علت است که مردم دلخسته از ظلم و جور با اشتیاق روزنامه او را که پر است از انتقادات هزل‌آمیز نسبت به همه عوامل ظلم و استبداد، از محمدعلیشاه گرفته تا وکلای مجلس، استقبال می‌کنند و مطالب آن را دهان به دهان منتقل ساخته و یا به صورت ترانه در کوچه و خیابان می‌خوانند.

طبل و شیپور و علم را کسی میخاد؟ شیر و خورشید رقم را کئی میخاد؟ تخت جمشید عجم را کسی میخاد؟ تاج کئی مسند جم را کسی میخاد؟

اسب و افسار حراج است حراج

کو خریدار؟ حراج است حراج

می‌دهم تخت کیان را به گرو می‌زنم مسند جم را به الو

می‌کشم قاب‌خورش را به جلو می‌خورم قیمة پلو قسرمه چلو

در میان اشعار نسیم شمال نیز اشاراتی به شخصیت‌های تاریخی و اسطوره‌ای به چشم می‌خورد که اغلب با کلمات «چشمد» و «کو» همراه هستند و نشانه‌ای از حسرت شاعر را به خاطر از دست رفتن آن روزگار به نمایش می‌گذارند. اسطوره‌ها و تاریخ ایران پیش از اسلام در فکر او و بیشتر مخاطبینش تبلوری باشکوه و فخربرانگیز دارند؛ اما عدم وجود آن شرایط در روزگار شاعر به زعم او نشانه خیانتی است از سوی پادشاهان و سردمدارانی که ایران قدرتمند و پسرشکوه گذشته را به عقب‌ماندگی دوران مشروطیت تبدیل کرده‌اند. این باور که به صورت انعکاسی در قالب کلمات و مفاهیم در شعر نسیم شمال بازتاب یافته است نوعی بهره‌برداری سیاسی را نیز به همراه دارد؛ چرا که او با تلقین فکر تخریب گذشته‌های پرشکوه توسط شاهان مستبد و وزیرانگر، آنان را پیشاپیش محکوم می‌کند و این در شرایطی است که ظلم و جور با زندگی مردم عجین شده و این روشنی است برای آگاه کردن آنان از آنچه برمال و جان و عرض و ناموسشان پنجه افکنده است:

تاج سیروس چه شد؟ تخت گاوس چه شد؟ عار و ناموس چه شد؟

موقع دادرسی است

روز فریادرسی است

ای شهنشاه عجم، وزارت کشور جم، هین برافراز علم

موقع دادرسی است

روز فریادرسی است

نسیم شمال در این فریاد و احسرتا بر فرهنگ توده‌ها تکیه می‌کند که شکوه پهلوانی اسطوره‌ها و سطوت پادشاهان تاریخی را سینه به سینه نقل کرده‌اند. اما فرهنگ عوامانه و سنتی زمانه کجا و سیاست‌های سلطه‌طلب امپریالیستی کجا؟

آن قدرت و شجاعت و جوش و خروش کو؟
شیران جنگجوی پلنگینه پوش کو؟
جمشید و ایقباد چه شد داریوش کو؟
ای جای ناز و نعمت و عز و علا وطن
بیکس وطن، غریب وطن، بینوا وطن

و نمونه‌ای دیگر:

وطن گوید حمیت کو، وفاداران معیت کو؟
کجا رفتند شاهانم نمی‌دانم چه بنویسم؟
چه شد جمشید کوسنجر چه شد کشمیر کالنجر؟
چه شد توران افغانم نمی‌دانم چه بنویسم؟
شهبان مجلس آرا کو سمرقند و بخارا کو؟
چه شد دریای عمانم نمی‌دانم چه بنویسم؟

ابوالقاسم عارف

عارف قزوینی شاعر انقلاب مشروطیت است، هرچند در تاریخ ادبیات مشروطه نام سخنوران بسیاری یاد شده، اما عارف اگر معروفترین نباشد از جمله آنان است.

او که در جوانی به امر پدر به روضه‌خوانی رومی آورد، بزودی از آن می‌برد و خواننده‌ای می‌شود که خود اشعارش را می‌سراید. به محافل اشراف زمان می‌پیوندد و خود را در بی‌غمی و کثافت آنان غرق می‌سازد، اما...

عارف بعدها برای انقلاب مشروطیت و برای میهنش شعر می‌سراید؛ و این گونه است که مشروطیت و عارف به هم پیوند می‌خورند. او از میان مردم عادی برخاسته بود و گرچه مدتی از عمر و جوانی خویش را در گنداب لذات اشرافی تباه کرد، اما به سوی مردم بازگشت و هنرش را آثار ایشان کرد. او با سرودن، شعر، ترانه، تصنیف و ترتیب دادن کنسرت‌هایی به سبک غربی در تپسیج مردم نقشی مؤثر به‌عهده داشت؛ گاه اشعارش را خود با صدا و آواز می‌خواند و بر قدرت نفوذ کلامش می‌افزود.

در شعر عارف بویژه پس از بریدن از محافل اشرافی حمایت از زحمتکشان و رنجبران به تکرار دیده می‌شود که با ذکر نمونه‌هایی، از آن می‌گذریم؛ چرا که بحث در لغات و بار فرهنگی آنها را فرصتی دیگر باید و این منحصر به عارف هم نیست. تنها یادآوری کنیم که گرایش به سوسیالیسم و حمایت از طبقات پائین جامعه در شعر دوران مشروطه جایی خاص دارد و شاعران این زمان کم و بیش به آن می‌پردازند. از این گونه لغات می‌توان کلماتی چون آزادی، میهن، خون، انقلاب، سرخ، ملت و... را برشمرد.

و اینک نمونه‌هایی از این دست در شعر عارف:

به رنجبر پیر از من پیام کز اشرف، دگر به دوش تو بارگران نخواهد ماند
و یا:

چه ها گذشت زلفت به دل چه می دانی به کارگر چه ز سرمایه دار می گذرد
و یا:

همه اشراف به وصلت خوش همچون خسرو
رنجبر در غم هجران تو چون کوهکن است

ابوالقاسم عارف قزوینی روشنفکر عصر مشروطه است و سرخوردگی ناشی
از ایران عقب مانده آن روزگار او را نیز به جستجوی علت وامی دارد. چنین است
که در محدوده نامحدود وابستگی ها و مطالعات غربی، او نیز به آنجا راهبر می شود
که می گوید:

تا که شد پای عرب باز در ایران ز آن روز خبر خرمی ز کشور سمان نرسید
آیا عارف و همفکرانش در تحلیل سیزده قرن فراز و نشیب تاریخی و با تکیه بر
اسناد به این نتیجه رسیده اند؟ و یا شتابزده از تصویر خوش نمائی که دیگران
ساخته و چون سایه های آن غار معروف افلاطونی به آنان عرضه کرده اند، به
قضاوت نشسته اند؟ جواب روشن است، آنچه تاکنون آورده ایم خود پاسخ
روشنی است.

نمونه های باستان ستایی در شعر عارف فراوان است، آنچنان که در این
مختصر نمی توان آنها را برشمرد. او در این ستایش که به یقین برشناخت
اصولی متکی نیست، صراحتی تام دارد و علاوه بر انگیزه های میهنی، از مایه های
مخالفت با اسلام نیز بهره می گیرد. او در آغاز در کسوت روحانیت است؛ اما تا
آنجا پیش می رود که از سوی روحانیان قزوین تکفیر می شود و همین خمیرمایه ای
می شود تا تعارض با اسلام را اصلی بشناسد برای میهن پرستی شوریده وار
خویش و تفاخری این چنین:

مرا قومیت از زردشت و گشتاسب بود محکم
به پیشانی باز این فخر از پیشینیان دارم
مسلمان یا که ترسا این دو در دستور ملیت

ندارد فرق زان بیگانگی بسا این و آن دارم
او جابه جا از عهد زردشت و ساسان و هخامنش و... می گوید و به مقایسه
می نشیند:

بیار باده که از عهد جم همین مانده است
به یادگار، چه خوش عهد و روزگاری بود

به اقتدار چه نازی که روزی ایسران را
مزیت و شرف و فخر و اعتباری بنود

چو کاوه وقتی سردار نامداری داشت
در این دیار چو سیروس شهرسازی بود

به این محیط که امروز بی‌کس و کار است
کمان کشیده چو اسفندیار یساری بود

و با این ابیات آنچه را که در اندیشه‌اش می‌گذرد عیان می‌سازد:
ز کقیباد و جم و داریوش و کیخسرو
یکان یکان به نظرها رسانده رد کردم
تا و مدح سلاطین تاج‌بخش عجم
به بزم دوست به گوری خصم بد کردم

میرزاده عشقی

درمیان شاعران این دوره افراطی‌تر از عشقی در زمینه باستان‌ستایی سراغ
نداریم. او که در سال ۱۳۴۲ هجری قمری توسط عوامل رضاخان ترور و کشته
شد به سال ۱۳۱۲ در همدان متولد شده بود. عشقی طبعی روان داشت، اما
ناکام ماند. او نیز از فرزندان انقلاب مشروطیت است.

عشقی سمبل باستان‌ستایی در دوره‌ای است که راه جهت‌دار آغاز شده
است. او همیشه علیه اعراب که حکومت ساسانی را برانداختند می‌خروشید،
زردشت را می‌ستاید و به‌زعم خود داغدار ایران است. از دیدگاه او ایران خراب
امروز گذشته‌هایی بس پرشکوه داشته است و تا آنجا پیش می‌رود که حجاب را
کفن سیاه می‌نامد و تحت همین عنوان منظومه‌ای می‌سراید و داستان گفتگوی با
خسرو دخت شاهزاده خانم را که به نشانه عزا و محجبه شدن زنی ایرانی کفن
سیاه پوشیده، در آن می‌آورد.

پارسیان هند که خود بر زنده کردن آئین زرتشت و ستایش باستان
می‌کوشند، تلاش عشقی را در این جهت ارج می‌نهند و با ارسال دو گلدان نقره
که طی مراسمی ویژه در معبد زرتشتیان تهران به او اهدا منسی‌شود، او را
تشویق می‌کنند!

میرزاده عشقی اولین شاعر ایرانی است که اپرهای سبک غربی را در ایران
تجربه می‌کند و با تصنیف اپرای «رستاخیز شهریاران ایران» می‌کوشد گذشته‌هایی
را که به‌زعم او شکوه چشمگیری داشته‌اند به صحنه بیاورد. این چنین است که
او با عرضه این روش نمایشی، بر خرابی‌های مداین و گذشته‌های تاریخی اشک
تحسر می‌ریزد. اما چون باستان‌ستایی او نیز چون دیگر هم‌سلکانش بر پایه
شناخت منطقی تاریخ باستان استوار نیست، فقط به منظره‌های زیبایی که
محققین غربی از تاریخ پیش از اسلام تصویر کرده‌اند، می‌نگرد و از جهت دیگر
به دلیل عدم شناخت صحیح جامعه و میزان پذیرش مردم، روش تبلیغی چون
اپرا را عرضه می‌دارد که تجربه‌ای ناکام است.

به ابیاتی از اپرای «رستاخیز شهریاران ایران» که حال و هوای شعر دوران
مشروطیت را نیز با خود دارد، توجه فرمائید:

کم از درد دل از تربت اهخامنشی
از لحد بر سر آن سلسله خون می‌ریزد

آبروی و شرف و عزت ایران قدیم نکبت و ذلت ایران کنون مسی‌ریزد
نخت جمشید ز بی‌حسی ما بر سر جم خشت باسرزنش از سقف‌وستون می‌ریزد

سراسر ایات این ایرا انتقاد از اوضاع ایران و تعریف و ستایش از دوران باستان است که در آن کورش، داریوش، اسکوشیروان، زرتشت و خسرو دخت سخن می‌گویند.

میرزاده عشقی همچون اغلب روشنفکران غرب‌زده که در شرایط تشمت و ازهم‌گسیختگی خاص دوران انتقال فرهنگی، در گرداب عدم تعادلها گرفتار شده است، عنان کسسته، از همه موازین مذهبی و فرهنگی خود می‌برد و با گرایش به اصالت طبیعت و اعتقاد به تکامل تدریجی انسان بر اساس عقاید داروین، خود را به دامن افکار مادی غرب می‌اندازد و نهایتاً ضد دین می‌شود. امثال او بدون تحقیق، با قضاوتی کاملاً سطحی و تنها در برخورد با لایه‌های ظاهری و عوامانه اسلام - فرهنگ‌عوامانه (سننی) - به ارزیابی می‌نشینند و آنچه را که خود تمایل دارند استنتاج می‌کنند. روند اندیشه‌های مذهبی غرب‌زدگان نیز - همچنانکه در بحث باستانگرایی فصلنامه یاد شماره هشت آمد - چون دیگر افکار و اعمالشان، تقلید کورکورانه‌ای از روشها و اندیشه‌های غربی است که شاید با در نظر گرفتن زمان و شرایط خاص در ممالک اصلی چندان بدون دلیل هم نیست؛ درحالی‌که در این سوی دنیا کاملاً بی‌منطق است.

عشقی آثار دیگری نیز دارد که از آن جمله است «نوروزی‌نامه». در این مجموعه نیز عشقی ضمن ارائه گونه جدیدی از شعر، مظاهر ایران باستان به‌ویژه نوروز را می‌ستاید:

بمانند چنین روزی، به پیشین عهد در ایسران
به نام پاک شت زرتشت، سبزه در چمنزاران
مقدس بوده است و مرزبان، در مرز با یاران
نشستندی و خواندندی، ثنای هرمز آگاران
که خود این سبز نوروزی‌مارسمی است ز آندروان
که ای سبزه فراوانان نما، این سال نوروزی
به زیور ساحت آتشکده، چون حجله گردندی
ز عشق هرمز آن حجله، به آتش سجده بردندی
به نام پادشاه عصر و آن پس باده خوردندی
به لشکر نیزه دادندی و کشورشان سپردندی
بلی این سان نیاکامان، جهان را سر ببردندی
که دائم نامشان بودی، قرین با فتح و پیروزی.

ملك الشعراى بهار

میرزا محمد تقی مشهور به ملك الشعراى بهار به سال ۱۲۵۹ شمسی در مشهد

متولد شد. او که در دامن پدری شاعر و نویسنده تربیت یافته بود، استعداد و لقب او را به میراث برد و در آغاز جوانی به عنوان شاعر درباری وارد صحنه ادبیات کشورمان شد. اما با جریان انقلاب مشروطیت او نیز به گروه مبارزان پیوست و با سرودن و انتشار اشعاری در روزنامه نوبهار در مشهد به انتقاد از اوضاع پرداخت و به این ترتیب وارد صحنه سیاست شد.

ملک‌الشعراى بهار چندین دوره نماینده مجلس شورای ملی بود و در دوران انتقال سلطنت، در زمره گروه مخالف و تحت رهبری مبارز بزرگ، شهید مدرس، با فعالیت کسانی که می‌خواستند رضاخان را به سلطنت برسانند بیه تیرد برخاست. اما چون کودتای رضاخانی به کمک انگلیس به ثمر نشست و افسر قزاق تاج شاهی بر سر گذاشت، جز مدرس و چند تن دیگر بقیه به خاطر حفظ موقعیت خود سر تسلیم فرود آوردند و خود را به دامن شاه جدید انداختند و بهار هم از آنان بود، هر چند سهمیه داغ و درفش خود را به مناسبت مخالفت‌های اولیه‌اش دریافت داشت.

بهار که اطلاعات وسیعی داشت، مدتی نقش معلم تاریخ شاه بی‌سواد را به عهده داشت و در هر جلسه درس، قسمتی از تاریخ ایران را بسرایش تشریح می‌کرد. بهار می‌کوشید رضاخان را تشویق کند تا پرمینای تفکر ملی‌گرایی جدید ایرانی (ناسیونالیسم) و باستان‌ستایی به زنده کردن زبان پارسی و دوران تاریخی پیش از اسلام پردازد و نمیدانست که شاگردش نزد استادان دیگری این درس را آموخته و در جهت اجرای آن دستوراتی هم دریافت داشته است. بهار در خطابه‌ای که در سلام عید نوروز ۱۳۰۵ شمسی خطاب به رضاخان خواند چنین آورده است:

پادشها قصه پاکان شنو شمه‌ای از حال نیاکان شنو
جمله نیاکان تو ایرانیند جز پسر بهمین و دارا نیند

شوه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

...

الغرض ای شاه عجم، ملک جم رفت و فنا گشت زبان عجم
نصف زبان را عرب از بین برد نیم دگر لهجه به ترکان سپرد

...

تازه شود عهد خوش باستان نو شود اعیاد و رسوم کهن
تازه شود جشن خوش مهرگان آن‌که شد از غفلت ترک از میان
آتش جشن سده روشن شود اشهر ز بهمینجته گلشن شود

...

این همه اعیاد از ایران گریخت بسکه وطن سینه‌زدو اشک ریخت
پادشها! عیش وطن، عیش تست بهروطن عیش و خوشی کن درست
گوی که اعیاد کهن نسو کنند یاد زعهد جم و خسرو کنند

در دنبالهٔ این ابیات شاعر انقلابی دیروز که مدیحه‌گوی شاه دیکتاتور امروز شده است و او را نابغهٔ ملی می‌شمارد، چنین می‌سراید:

پهلویا! یاد زمیسرائ گن	مدرسه پهلوی احداث کن
پهلوی آموخته اهل فرنگ	خوانده خط پهلوی از نقش سنگ
سغدی و میخی و اوستا همه	کرده زبر مردم دانا همه
لیک در ایران کسی آگاه نی	جانب خواندن همه را راه نی

در دیوان ملك الشعراي بهار اشعاری وجود دارد که در آن قسمتی از تاریخ خراسان به نظم کشیده شده است. بهار سرزمینی را که در آن متولد شده است خاستگاه زرتشت می‌داند و در بیان فراز و نشیبهایی که زائیده گرایشهای دینی در خراسان قدیم است، آنجا که سخن از زرتشت و آئین او به میان می‌آید بسا عناوینی چون «دین اساسی» و «روشی متقن و سیاسی» از آن یاد می‌کند. بهار ادامه این تاریخ آنگاه که به حمله اعراب مسلمان می‌رسد، چنین می‌گوید:

سرخ پوشان مزدکی آئین	شده یار عرب به جستن کین
زین سبب شد سپاه مزدائی	صید لشکرکشان صحرائی
همه در کارزار کشته شدند	جمله باخاک و خون سرشته شدند
و آن بنای بلند داد نسهاد	شد ز بیداد همگنسان برباد

بهار که طی سالها، در متن وقایع سیاسی زمان بوده و یا به هر شکل با آن ارتباط داشته، اشعاری به مناسبتهای مختلف سروده است و تقریباً در اغلب موارد به مقایسه‌ای پرداخته است با گذشته و یادی کرده است از تاریخ ایران باستان. بیشتر این اشعار پس از آغاز سلطنت رضاخان سروده شده و بهار در جهت راه جستن به دل دیکتاتور و گریز از زندان و تبعید - چرا که همه مخالفین با سلطنت رضاخان و حتی بعضی از موافقین دوآتشه با وجود خوش-رقصیها، مزه انتقام او را چشیدند و بهار نیز... همه‌جا او را وارث حقیقی و به حق شاهنشاهی ایران دانسته و تا جایی پیش رفته است که او را:

مالك الملك معظم پهلوی وارث ظمهورث و جم پهلوی

می‌شمارد و در طلب محبتش می‌سراید:

برخیز ساقیا بده آن جام خسروی تا در کشم به یاد شهنشاه پهلوی

ملك الشعراي بهار بر فردوسی و شعر او ارج بسیار می‌گذارد:

آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین

زنده گشت از همت فردوسی سحر آفرین

معجز شهنامه از تاتار، دهقان مردساخت وزنی صحرائشینان کردچنگ رامتین
 با درون مرد ایرانی نگر تا چون کند این مغانی می که بایگانگان کرد این چنین
 و چون از برگزاری هزاره فردوسی به سال ۱۳۱۳ شمسی یاد می‌کند،
 خطاب به فردوسی می‌سراید:

«نک خریدار تو شاهنشاه ایران پهلوست» و به این نتیجه می‌رسد که:

تا ستودان تو زین خسرو پذیرفت آبرو

راست شد برگرد نظم پارسی حصنی حصین

ملك الشعرای بهار ناسیونالیست است. او که آخرین شاعر بزرگ سبک
 قدیم (کلاسیک) شمرده می‌شود، سعی دارد جا پای فردوسی گذارد و با زنده
 کردن دوران به‌زعم خود مشعشع تاریخ باستان، تحولی در ایران به‌وجود آورد.
 او که دوران مشروطیت، دورهٔ رضاخان و چند سالی از حکومت محمدرضازادرك
 کرده است، به‌عنوان عاملی مؤثر در ادبیات و فرهنگ کشور چندان ناموفق هم
 نیست. بهار علاوه بر تدریس در دازالمعلمین عالی (دانشسرای عالی بعدی) و
 تصحیح و نگارش کتابهای مختلف، در تهیه و انتخاب مطالب کتابهای درسی
 در مقاطع مختلف نیز نقشی مؤثر داشت. در اینجا هم او برالقاء روند فکری
 خویش در جهت:

بار دگر افتد به سر این قوم کهن را آن فخر کز اجداد قدیم است پس افکند
 کوششهایی داشت. به‌عنوان نمونه و در پایان بررسی باستان‌ستایی در شعر
 بهار، ابیاتی از «سرود مدرسه» را که بهار در سال ۱۳۱۰ شمسی برای کودکان
 دبستانی سروده است، می‌آوریم:

ما همه کودکان ایرانیم	مادر خویش را نگهبانیم
همه از پشت کیقباد و جمیم	همه از نسل پوردستانیم
زادهٔ گوروش و هخامنشیم	بچهٔ قارن و نریمانیم

پسر مهرداد و فرهادیم	تیرهٔ اردشیر و ساسانیم
چون نیاکان باستانی خویش	راستگوی و درست پیمانیم

پارسی زاده‌ایم و پاک سرشت	کز نژاد قدیم آریانیم
---------------------------	----------------------

فرخی یزدی

میرزا محمد فرزند ابراهیم سمسار یزدی متولد به سال ۱۲۶۷ هجری شمسی و
 متخلص به فرخی از شعرای دورهٔ مشروطیت است. او که در دورهٔ هفتم مجلس
 شورای ملی به نمایندگی انتخاب می‌شود و در مجلس تشریفاتی حضور می‌یابد در
 صحنهٔ ادبیات و شعر ایران عصر رضاخانی نیز حاضر است.
 فرخی یزدی در آغاز به دمکراتها پیوست و روزنامه‌ای به نام طوفان به راه

انداخت که چون طوفان، به هر خلاف قانونی می‌تاخت. زندگی فرسخی سراسر درگیری با زورمداران حکومت داراست و در شرح حال او همه جا ماجرای زندان رفتنهائی را می‌خوانیم که با فشار و سختی بسیار همراه است؛ تا جائی که شاعر انقلابی را از شدت یاس به فکر انتحار می‌اندازد. اما او را نجات می‌دهند تا در شرایطی دیگر و در زندانی دیگر، با آمپول هوا به زندگی پر از رنج و درگیریش خاتمه دهند (هجده مهر ۱۳۱۸).

فرسخی یزدی در پی فرار از ایران سزمانی که حکم قتلش صادر شده است— مدتی را در مسکو می‌گذراند، اما نمی‌تواند در آنجا هم بماند و بازمی‌گردد. او یک انقلابی سوسیالیست است، ولی چون دیگران اهل زدوبند و خودفروشی یا کفرفروشی نیست. قبله‌گاه کاذبی چون مسکو هم او را نمی‌تواند جذب کند. به هر صورت فرسخی راه کم‌کرده‌ای است که با تمام فشاری که تحمل می‌کند هرگز سر تسلیم فرود نمی‌آورد و جان بر سر این کار می‌گذارد.

در آثار فرسخی یزدی موارد ستایش شخصیتها و سمبلهای باستانی وجود دارد، اما از گونه ملک الشعراء بهار نیست. تفاخرات او از شیوهٔ آنانی است که می‌خواهند حقارت شرایط زمانه را بپوشانند و می‌کوشند اوضاع فلاکت‌بار آن روز ایران را با یادی از گذشته‌ها جبران کنند. اینک ضمن آوردن دو بیت از اشعارش که نمایشگر طرز فکر اقتصادی اوست، به بیان نمونه‌هایی از ابیات باستان‌ستایی او می‌پردازیم:

شد سیه روز جهان از لکه سرمایه‌داری

باید از خون شست یکسر باختر تا خاوران را

... و

مسکنت را زدم داس درو باید کرد فقر را با چکش کارگران باید کشت؟

خونریزی ضحاک در این ملک فزون گشت کو کاوه که چرمی به سر چوب نماید
مپسند خدایا که سرو افسر جم را با پای ستم دیو لگوکوب نماید

و نمونه‌هایی از ابیات یک مسقط وطنی که در آغاز با ستایش گذشته‌ها آغاز می‌کند و سپس مقایسه‌ای و انتقادی از اوضاع و حاصلش دوخته شدن لبهایش در یزد است و... ۷

این همان ایران که منزلگاه کیکاوس بود خوابگاه داریوش و مامن سیروس بود
جای زالورستم و گودرز و کیو و طوس بود نی‌چنین پامال جور انگلیس و روس بود
و در دنباله همین مسقط وطنی

ای خوش آن روزی که ایران بود چون خلسد برین

وسعت این خاک پاک از روم بودی تا به چین

بوده از حیث نسکوئی جنت روی زمین
شهریاران را بر این خاک از شرف بسودی ببین
لیک فرزندان او قدر ورا نشناختند
جسم پاکش را نکدکوب اجانب ساختند

در یک مربع ترکیب که برگردانش از لرد کرزن وزیر امور خارجه وقت
انداستان یاد کرده، چنین آورده است:

ما جگوگوشه کیناوسیم پور جمشید جم و سیروسیم
زاده قارن و کیو و طوسیم زانگلستان چو بسی مایوسیم
لرد کرزن عصبانی شده است
داخل مرثیه خوانی شده است

با وجود اشعاری که در بالا نمونه‌هایی از آن آمد و در دیوان فرخی جابه‌جا
دیده می‌شود و نشانه فرهنگ غالب زمانه و حس حقارت ملی است، تکیه بر
گذشته‌ها و تفاخر به آن را در نظر فرخی بهائی نیست:
آنان که از فراعنه توصیف می‌کنند از بهر جلب فایده تعریف می‌کنند
بام بلند همسر نام بلند نیست از فکر کوتاه است که تصحیف می‌کنند
و از همین شعر بیتی دیگر
در حیرتم زملت ایران که از چه‌روی
معتاد گوش خود به اراجیف می‌کنند

ابوالقاسم لاهوتی

لاهوته شاعر دیگری از عصر انقلاب است او که از مجاهدین مشروطیت بود در
تشکیلات ژاندارمری مقام افسری یافت و به ریاست ژاندارمری قم انتخاب شد.
اما اعتقاد افراطی به دمکراتها، حکم اعدام برایش به‌ارمغان آورد و او ناچار به
استانبول فرار کرد و مدت‌ها به سمت معلم زبان فارسی در آنجا گذراند. لاهوتی
در اواخر سلطنت احمدشاه تقاضای عفو کرد و با پذیرش آن به ایران بازگشت
و منصب قبلی را بازیافت. اما اعتقاد مسلکی‌اش او را آرام نگذاشت. همزمان با
اوج‌گیری نهضت جنگل به انقلابیون پیوست و با شکست آنان به شوروی گریخت
و تا آخر عمر را در ترکستان گذراند.

لاهوته چون همه کمونیست‌ها، عینک ماتریالیسم تاریخی بر چشم داشت و
خواب دیکتاتوری پرولتاریا می‌دید. اما همین معتقد به ایدئولوژی به اصطلاح برتر،
چون اربابش استالین - که به یکباره پس از حمله آلمان نازی به سرزمین شوروی
ناسیونالیست دو آتشه شد و جهان وطنی (انترناسیونالیسم) دیسکته شده
ایدئولوژی برتر را به کناری گذاشت - ملی‌گرا می‌شود و تاریخ قبل از اسلام
ایران را که به گواهی تاریخ، دوران برده‌داری و سرکوب رنجبران و کشاورزان

است، به رخ می‌کشد. به هر صورت با یادآوری این نکته که شرفیادگان آن دوره، باستان‌ستایان نوع غربی نیستند، ابیاتی چند از اشعار لاهوتی را به‌عنوان نمونه عرضه می‌داریم:

در بین دلاوران دنیا تو اصل و نسب ز زال داری
چندانکه مسلم است و پیدا تو پنجهزار سال داری

و یا...

آن روز که مردمان عالم بودند به حال بربریت
در کالبد تو بود محکم آداب و فنون آدمیت

لاهوتی باستان‌ستانیست و اشعاراتی را که به گذشته‌ها دارد تنها می‌توان تأثرات فرهنگ غالبی دانست که توسعه آن از سوی گروه‌هایی خاص تبلیغ می‌شود. چپ‌گراها، حداقل، در زمانی که هنوز آکادمی‌های علوم انسانی و زبان‌های شرقی آغاز به کار نکرده بودند، در این زمینه گرایش‌های نشان نمی‌دادند. ماتریالیسم تاریخی که براساس اصل (تضاد) حرکت می‌کرد، نمی‌توانست واقعیات جوامع باستانی را در حضور انبوه افسار بی‌چیز و برده‌ها با ستایش توجیه کند؛ چراکه بهره‌کشی در حد اغلای خود وجود داشت و آنان که در هاله ستایشها قرار داده شده بودند همان بهره‌کشان و استثمارکنندگان باستانی بودند.

۱- گزیده اشعار ادیب‌الممالک فراهانی، به کوشش دکتر احمد رنجبر، صفحه ۱۰.

۲- گزیده اشعار...، صفحه ۳۲ و ۳۳.

۳- از صبا تا نیما، جلد دوم صفحه ۱۴۶.

۴- سید اشرف‌الدین حسینی در حدود سال ۱۲۸۲ هجری قمری در قزوین متولد شد و در همان آغاز زندگی پدرش را از دست داد و با فقر و تنگدستی دست‌به‌گریبان شد. در جوانی به عتبات رفت و پس از چندسال به ایران بازگشت. در تبریز به کسب علوم متداول زمان پرداخت و عاقبت شهر رشت را برای سکونت انتخاب کرد. این مرد آزاده و آزاداندیش که مقامی والا در مشروطیت و ادبیات آن دارد، عاقبتی دردناک یافت؛ درسالهای آخر عمر چند سالی را به‌عنوان مجنون در تیمارستان گذراند و پس از آن تا مرگ بی‌سروداشی در سال ۱۳۵۲ قمری چند صباحی را با فقر و بیچارگی سر کرد.

۵- برای اطلاع بیشتر به کتاب ادوار شعر فارسی - از مشروطیت تا سقوطسلطنت از محمد رضا شفیعی کدکنی مراجعه کنید.

۶- صفحات ۸۵ و ۱۱۱ دیوان فرخی‌یزدی، با تصحیح و مقدمه حسین مکی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷. باید توجه داشت که داس و چکش علامت انقلاب کمونیستی است.

۷- برای آگاهی بیشتر مراجعه کنید به زندگی فرخی‌یزدی و دیوان او - مدرک بالا.